

مرهون که سرشخنه و قاضی کشید لفظ سر بنا بمعنی
 المتهی و بالترکی اوج و لفظ کشید ماضی مجهول و
 من ظن ان لفظ سر معنی الرأس و کشید ماضی معلوم
 قال اما الزوج و هو اللفظ او کل واحد منهما و سعدي
 گفت مرهون پس از خلافت و ششعت یعنی
 بعد از خلفه و الشاعة قال سعدي کناه در حضرت
 کانه علمه بالمصراع الثاني تراکه دست بلرزو لاناک
 شیخ مرتعش که چه دانی سنت بمعنی سفتی
 فيه ايهام لطيف باب **بختهم در نایب**
ترتیب و بی بیان استعداد **حکایت**
 یکی از وزیران سیری بیا الوحد کورن صفتی قدیم
 بیانه حکایت خصیب داشت پیش کسی از دانشمندان
 فرستاد للتعلیم که مرین را تربیتی بیا الوحد کن
 مگر عاقل شود مدت مدید فعیل بمعنی المفعول
 تعلیمش الضمیر راجع الی سیر که فاعله ضمیر کسی
 مؤثر نبود ای تعلیم پیش بدرش الضمیر کالاول
 کس فرستاد فاعله کاتبی که این عاقل نبی شود
 و مراد یوا نه کرد **قطع** چون بود بفتح الواو
 اصل جوهری بیا الوحد قابل مرینون ترتیب را
 در ورترا باشد استعداد به هیچ صیقل با لفتح
 و الی کون و الصانع الذي یزیل صدأ السیف
 هذا فی لغة العرب و اما فی استعمال العرف هو اسم
 للصنعة المذكورة و من لم یعرف الثاني فقص علی
 الاول لکنه اندک کرد بمعنی کردن آهنی بیا الوحد
 را که بدکار باشد در حد ذاته سبک بدیای بنمکان
 لفظ کانه و کونه بمعنی النوع مشوی نهی من سستی
 که جو ترشد بلید بالباء الفارسی بالترکی مر دار

بختهم در نایب

بختهم در نایب

تر لفظ ترا و لا معنی الرطب و نایب بالتفصیل باشد
 و کذا غیر عیبی اگر بگردد شرفها الله بر بند بختی من جو بیا
 منو زجر باشد **حکایت** کلیمی سیران را ای لانا نه
 بند و نصیحت می داد بتول جانان جمع جان پدر من تو بود
 ای تعلو الکمال که ملک و دولت دنیا اعتماد و راستاید
 ای لایلتقان بالاعتماد و جاه ای المنصلة زور و ان
 فی البحر شهر سوفاغی و فی الصباح الثابت قلعه توبی
 بترترو و ای لایخرج المنصب و الملوکة من البلد
 و القلعة الی القرية فینیک عنک فلا یصح ان یعمد
 علیه و من لم یعرف المعنی قال ای لایخرج المنصب
 من الدوران و لایتقد ریح احد حتی یعمد علیه و میم
 زرد در سفرد محل خطرست فلا وجه للاعتماد علیها
 و هم بفتح الهماء در حفر علی وزن سفردن یادرد
 سکیا رای من واحدة بر دضم الهماء الی و فتح الهماء
 و یا خواصه ای صاحب بقاری بخورد ای و یا کلمه
 صاحب المال ششما و ششما اما من الکالات و
 الصنایع خبثه زاید است اسم فاعل من الیرین
 بمعنی التولید و دولت یا بید ای نایب و اگر وقت
 ای صاحب کمال از دولت ببقید ای بزول اقباله
 عم نایب که هر در نفس خود ای الکمال فی حد ذات
 دولتست **قطع** صاحب کمال راجع از نقص
 جاه و مال چون بگری که هیچ در و سرخ و زرد نیست
 مردی که هیچ جامه ندارد با تفاق بهنر ز جامه که در
 هیچ مرد نیست منمندر جا که رو و قدر ای غرض
 بیند و در صدر فی الحالی نایب و بی بهنر جا که
 رو و لایچیند و آهسته و ششای بید لفظ
 سختست خبر مقدم پس بالباء الفارسی از جاه سکون
 الهماء

بختهم در نایب